نفی ابعاد، معانی جزئیه و کلیه و بهطور کلی نفی تفاوت از خداوند در قالب دو کلمهی «شکل» و «شبه»

چهارمین موردی که توضیح دادند، همین جملهای است که در صفحهی هفتاد و سه میخوانیم. حضرت علیه السلام میفرمایند:

نفی ابعاد، معانی جزئیه و کلیه و بهطور کلی نفی تفاوت از خداوند در قالب دو کلمهی «شکل» و «شبه»

«**يا أعرابي إن القول في أنّ اللّه واحد على أربعة أقسام : فوجهان منها لا يجوزان على اللّه عزّوجلّ، ووجهان يثبتان فيه**»؛ سبحان اللّه! آنها میگویند امیرالمؤمنین علیه السلام تقسم قلب دارند و حضرت علیه السلام میگویند: بیایید تقسم قلب من را ببینید و ببینید ذهن من چقدر پریشان است. در سنگینترین بحث، چهار معنا برای واحد مطرح میکنند و آنها را توضیح میدهند. چهارمی آنها مربوط به بحث ما است.

«**... و أما الوجهان اللذان يثبتان فيه**»؛ دو وجهی که در مورد خدا متعال ثابت است: «**فقول القائل : هو واحد ليس له في الأشياء شبه، كذلك ربّنا، وقول القائل: إنّه عزّوجلّ أحدي المعنى، يعني به أنّه لا ينقسم في وجود و لا عقل و لا وهم كذلك ربّنا عزّوجلّ**»؛ این چهارمی است.

«**لم يتفاوت في ذاته**»؛ آنچه که در ذاتش تفاوت دارد، قابل تحلیل است. عقل و وهم اینها را تحلیل میکنند. چون «**لم يتفاوت في ذاته**» است، میشود «**احدي المعنى لاينقسم في وجود، و لاعقل و لا وهم**». در این سه جملهای که حضرت علیه السلام به کار بردند برمیگردیم به «**شکل**» و «**شبه**».

چیزهایی که شکل دارد، معمولاً «**ينقسم في وجود**» است. چرا؟؛ چون «**شکل**» با بُعد ملازمه دارد. اصلاً تعریف بُعد این است؛ قابلیت انقسام دارد. اگر خدای متعال شکل داشت، میتوانستیم شکل او را نصف کنیم. پس «**لاينقسم في وجود**»؛ خدا شکل ندارد.

«**و لا في عقل**»؛ شباهت در چیست؟ در کیفیات است؛ در اوصاف است. عقل ما اشیاء را درک میکند و اشیاء را به موصوف و صفت تحلیل میبرد. بعد میگویید این دو در این دو صفت با هم شبیه هستند. میگویید گچ با برف؛ آن آب یخ زده است و این هم سنگ بیابان بوده است، اما آنها را

تحلیل می‌برند و می‌گویند کاری با آب بودن آن نداشته باش و کاری به گل بودن این نداشته باش، بلکه رنگ آن‌ها را ببین. با هم شبیه هستند. «شبیه هستند» به این معنا نیست که در ذات و جوهرشان شبیه‌اند. یعنی در یکی از اوصافشان که سفیدی است. این کار، تحلیل را عقل می‌کند. لذا شبیه شد. عقل چه کار کرد؟، انقسام کرد. ینقسم فی عقله؛ یعنی وقتی عقل برف را می‌بیند، یقسمه به موصوف و صفت. می‌گوید این برف یک ذاتی دارد و یک سفیدی دارد. گچ را هم که می‌بیند می‌گوید یک ذاتی دارد و یک صفتی دارد. بعد تحلیل می‌کند و می‌گوید ذاتی‌ها را کنار بگذار، این‌ها در وصف سفیدی با هم شبیه هستند. شباهت متفرع بر تقسیم و قابلیت انقسام عقلی ای وهمی است. حالا باید به آن حدیث برسیم.

واقعاً ببینید وسط میدان جنگ چه دم و دستگاهی به پا کردند. قدر این‌ها ناشناخته است و همینطور در می‌شویم. اینکه فرمودند «**وه الذی رییده من العقوم**»، عجایب در آن هست. شما فکر کنید. هر چه روی این حدیث فکر کنید، خوب است. حضرت علیه السلام دارند عیب من را جلوی چشم من می‌گذارند. می‌گویند: دنبال علم نیستید. اگر دنبال علم بودید، به دنبال عالم حقیقی بلند می‌شدید. کسی که در علم گم‌کرده دارد، عالم را می‌شناسد. چرا؟؛ چون عالم می‌بیند که او حاجتش را برآورده می‌کند. کسی که تشنه است، آب در لیوان را تشخیص می‌دهد. چون تشنه است.

شاگرد: کلمه‌ی «وهم»، در روایت را توضیح می‌فرمایید.

استاد: وهم چیست؟؛ یک مبانایی هست که می‌گویند تخیل و تربیع. از قدیم اختلاف بوده است که آیا انسان چهار قوه دارد؟ یا سه قوه؟ عقل و حس و خیال و وهم؟ یا عقل و خیال و حس؟ این‌ها بحثی است که فلاسفه دارند و سر آن هم مفصل بحث کرده‌اند. در اینکه وهم چیست، اختلاف مبنا هست. صاحب اسفار می‌گوید: به‌عنوان قوه‌ی مدرکه‌ی اصلی چیزی به نام وهم نداریم. بلکه عقل ساقط است[1]؛ عقلی است که گرفتار ماده است. نه اینکه جوهر قوه‌ی جدا باشد. همان قوه‌ی عقل است، وقتی ضعیف است و گرفتار عالم خاک است، وهم می‌شود. ایشان به این صورت می‌گویند. اما اینکه هست یا نیست جای خودش.

عده‌ای دیگر می‌گویند: خیر! می‌گویند: عقل معانی کلیه را درک می‌کند. وهم معانی جزئیه را درک می‌کند. خیال، صور محسوسات را درک می‌کند و حس هم اشیای خارجی را درک می‌کند و با آن‌ها ارتباط مستقیم برقرار می‌کند.

علی أیّ حال، اگر روی هر کدام از این‌ها جلو برویم، وهم از نظر ادراک قطعاً از عقل اضعف است. در این شکی نداریم. اما اینکه قوه‌ی جدا باشد یا نباشد، باید بحث کنیم. نکته‌ای که در معنای لغوی آن‌ها هست، این است: «عَقَلَ؛ عقال من الجمل»، اما در «وَهَمَ» معنای قصد هست. اصلاً علت ضعف وهم همین است. «وَهَمَ»؛ با حالت توجه سراغ موهوم خودش می‌رود و همین‌جا گیر کارش است. اگر شما ادراکات عقلی را با تلطیف ذهن رصد کنید، می‌بینید عقل سراغ معقول می‌رود اما نه با حالت قصد توجه مثل وهم به موهوم. اما وهم به این صورت است. لذا می‌گویند: کسی که درکش از مبدأ عالم درک وهمی است؛ تا می‌گویند خدا، می‌گوید کجا است؟ این سؤال برای این است که درک او از خداوند متعال، در حیطه‌ی درک وهمی است. وهم می‌خواهد یک جایی سراغش برود. می‌گوید: کجا است؟ می‌خواهم سراغش بروم. اما وقتی می‌گویی عالم مبدأ دارد، وقتی عقل آن را درک می‌کند، نمی‌گردد که کجا به دنبال این مبدأ بگردد. به آسمان‌ها بروم؟ اگر درک عقلانی باشد، به این صورت است.

ما یک چیزهایی داریم که وهم آن‌ها را تقسیم می‌کند. یعنی معانی‌ای هستند که شکل ندارند، اما قابل انقسام هستند. کدام‌ها هستند؟ معانی جزئیه. اگر یادتان باشد، عرض کردم ما همه‌ی این‌ها را در خودمان داریم. شما می‌گویید سوزش و درد. دو دست داریم. این دست من در آب داغ می‌رود و می‌گوید دارد می‌سوزد. به این دست من ضربه می‌خورد، ولی نمی‌گوید دارد می‌سوزد، بلکه می‌گوید دردم آمد.

همه ی ما که این احساس را داشتیم، فرق این دو واژه را از هم می‌فهمیم. کسی که دندانش درد بیاید، هیچ وقت حاضر نیست بگوید دندان من دارد، می‌سوزد. بلکه می‌گوید: دندان من به درد آمده است. اما وقتی سوزن به دست او خورد، نمی‌گوید درد آمد، می‌گوید سوخت. خیلی روشن است. چرا؟؛ چون تفاوت دو امر را دارد به علم حضوری درک می‌کند.

حال سؤال این است: فرق شکل سوزش با شکل درد چیست؟ شکل ندارند. خُب، اگر شکل ندارند، چطور میان این دو فرق می‌گذاریم؟ در اینجا می‌گوییم قوه ی وهم است. می‌گوییم سوزن یک معنای جزیی دارد و درد هم یک معنای جزیی دارد، قوه ی وهم، میان این دو معنای جزیی تمیزی می‌دهد، ولو شکل ندارند. پس وهم مثل قوه ی خیال اشکال را درک نمی‌کند، بلکه معانی را درک می‌کند؛ اما معانی جزیی. پس وهم انسان است که بین احساس سوزش تفاوت می‌دهد.

آن‌ها را هم جدا می‌کنند. مثلاً در بدن ما اعصابی که محیطی هستند، در شرایطی ادراک سوزش را به دماغ و مغز و شبکه ی عصبی انتقال می‌دهند و در شرایطی درد را انتقال می‌دهند. این تقسیم‌بندی کار وهم است که انجام می‌دهد، ولو شکل ندارد. اما وقتی شما بگویید: روح ما که مجرد است، خداوند متعال در این روح چند قوه گذاشته است. یکی قوه ی باصره است که وقتی در عالم ماده ظهور می‌کند، به وسیله ی عین شروع به دیدن می‌کند. شما می‌گویید: در روح مجرد چند قوه هست، قوه ی باصره هست، قوه ی سامعه هست. این‌ها را وهم درک می‌کند؟ انقسام نفس مجرد به قوه ی باصره را وهم درک می‌کند یا عقل درک می‌کند؟ اینجا جای عقل است. چرا؟؛ چون این‌ها که حالت جزیی ندارد. بلکه عقل مطلب کلیای را در نفوس بشریت درک می‌کند و می‌گوید نفس، قوه ی باصره و سامعه دارد. پس تقسیم کردن شئونات نفس به قوه ی باصره و قوه ی سامعه کار عقل است. اما تقسیم کردن ادراکات عضوی ما به معانی – مثل سوزن و درد - کار وهم است. این تقسیم وهمی است و آن تقسیم عقلی است.

پس حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «لاینقسم فی وجود و لا فی عقل و لا فی وهم»؛ هیچ جوری؛ نه معانی جزیی و نه معانی کلیه و نه ابعاد خارجیه، در خدای متعال نیست تا شما بتوانید او را ادراک کنید.

---

[1]. ملا صدرا، الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة، ج ۳، ص ۳۶۲.

بازبینی #3
ایجاد شده 24 ژانویه 2024 13:59:14 توسط ... .
به روزرسانی شده 27 ژانویه 2024 16:11:45 توسط ... .